

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

محمد جعفری  
۱۲ اپریل ۲۰۱۷

## در نقد "رؤیاهای رسولانه" عبدالکریم سروش

(بخش چهارم)



۴- نظر مولوی در باره جبر و اختیار چیست؟ و یا عارفان از قرآن چه آموخته‌اند؟

چرا نظر مولوی در باره جبر و اختیار؟

علت این که نظر مولوی را در این باره جویا شده ام این است که دکتر سروش معتقد است که مولوی «با زندگی روحی و فکری من از هر کس دیگری عجین تر و نزدیکتر است» و این که مدت ۵۰ سال است که با او زندگی می‌کند:

«اکنون ۵۰ سال است که من با او زندگی می‌کنم و این را حقیقتاً نه مجازاً عرض می‌کنم. روزی نیست که من به او نیندیشم، از او نگویم، با او سخن نگویم یا به آثارش مراجعه نکنم، یا شعری از اشعار او را در خاطر خودم نگردانم، یا در نوشته‌ای به کار نبرم یا در خطابه‌ای از آن استفاده نکنم، لذا [مولوی] با زندگی روحی و فکری من از هر کس دیگری عجین تر و نزدیکتر است» (۲۴)

حال می‌خواهم اولاً بر خودم روشن شود، که مولوی در مسأله جبر و اختیار چه درسی به ما می‌دهد؟ و ثانیاً کسی که ۵۰ سال است که با مولوی زندگی می‌کند و زندگیش از هر کس دیگری به مولوی و آثارش «عجین تر و نزدیکتر است»، چه درسی از آموزه‌های او گرفته است؟ پس از توضیح مختصری به این مسأله باز خواهم گشت.

در بین متکلمان و فیلسوفان اسلامی از نیمه دوم قرن اول به بعد مسأله جبر و اختیار مورد بحث قرار گرفته و در بین اهل سنت دو دسته بزرگ اشعری و معتزلی را به وجود آورده است. معتزله که بنیانگذارش «واصل بن عطاء» از شاگردان «حسن البصری» است، قایل به آزادی و اختیار عمل انسان بودند و در مقابل اشاعره به وجود آمدند که اختیار را از انسان نفی کرده و همه افعال را به خدا منتسب می‌کردند و می‌گفتند که انسان مجبور است و اراده و

اختیاری از خود ندارد. و چون ابوالحسن اشعری از مشهورترین این فرقه بود، به نام اشعری مشهور شدند. البته قبل از این که این دو فرقه بدین نامها مشهور شوند، مسأله جبر و اختیار در بین مسلمانان مطرح شده بود و همچنان که گفته شد معاویه اولین بار برای توجیه اعمال و حاکمیتش جبر را مطرح و ترویج می کرد و می گفت این خواست خدا بوده که او حاکم شده و اعمالی که می کند خواست خداوند است. و حتی هنگامی که معاویه، با تهدید و تطمیع، از برخی از انصار و مهاجر برای پسرش یزید، بیعت گرفت که پس از خودش خلیفه مسلمان باشد، مورد اعتراض «ام المؤمنین» عایشه قرار گرفت، که چرا به چنین کاری دست زد، او در پاسخ به عایشه گفت: خلافت «یزید» تقدیر الهی است و بر بندگان در امور خود اختیاری نیست. (۲۵)

### مولوی و جبر و اختیار

به طوری که از خلال شش دفتر مثنوی بر می آید مولانا نه پیرو جبر مطلق و نه تفویض مطلق است، بلکه ما بین این دو قرار گرفته است. و این همان دیدگاهی است که به نوعی شیعه‌ها دارند. کریم زمانی شارح جامع مثنوی در این باره می نویسد: «زیده نظر مولانا در مبحث جبر و اختیار برزخی است میان جبار مطلق که جهمیّه و آزارقه (۲۶) معتقد بوده اند و اختیار مطلق که معتزله بدان باور داشته اند. و این، مختار مذهب امامیه نیز هست. مولانا کلاً از دو منظر بدین مبحث در نگریسته است. یکی از منظر کلامی و دیگر از منظر عرفانی و صوفیانه. مولانا از منظر کلامی، براهین سخته و پرداخته و در اثبات اختیار آدمی آورده و آن را با تمثیلاتی دلنشین همراه کرده است، چندان که هر ذوق سلیمی را به اقتناع و اطمینان می رساند. لیکن در منظر صوفیانه مولانا از جبر دفاع می کند. اما کدام جبر؟ جبر مصطلح و مشهور؟ خیر. هم از این روست که برای پیشگیری از این آمیختگی و التباس، دو اصل کلیدی معیت و جباریت را در گفت می آورد و آنان که مولانا را جبری پنداشته اند، بی تأمل و بلا تحقیق، ابیاتی را که بر این دو اصل ناظر است حمل بر جبر مصطلح کرده اند. حال آن که بینهما بُعد المشرقین است. بدیهی است که این دو جبر تنها در لفظ اشتراک دارد نه در مفهوم و مصداق. «اشتراک لفظ دائم رهن است» به طور کلی جبر در منظر صوفیانه مولانا، دیدن مسبب الاسباب است و لا غیر. زیرا در این افق اعلی، سببیت و علّیت به شأن باز می گردد و جمیع ممکنات و موجودات، جنب مرآتی پیدا می کنند و فقط فعال مایشاء بودن حضرت حق را باز می تابانند. مولانا و سایر عرفای بزرگ این نگرش را از تعالیم قرآن کریم آموخته اند... بنابراین وقتی مولانا در افق مبین توحید می ایستد، و فعال مایشاء بودن خداوند را در همه اجزاء هستی می بیند، بدین معنی نیست که به کلی علل و اسباب را نفی کند و اراده آدمی را نادیده گیرد. چنان که وقتی انبیاء و اولیاء حاجات خود را از خدا می خواستند در همان لحظه سعی و تلاش خود را نفی نمی کردند.

مولانا می گوید: بنده سالک تا وقتی که مرتبه معیت حق را شهود نکرده در خود احساس نوعی اختیار می کند. اما همین که بدان مقام رسید و در هستی مطلق فانی شد، دیگر خود را صاحب اختیار نمی داند. این مقام عارفانه کجا و جبر مصطلح کجا؟ باز در تفاوت جبر عارفانه و جبر عامیانه مسأله جباریت الهی را پیش می کشد و می گوید همه افعال آدمی حتی قوه اختیار او بسته به مشیت الهی است و چون آدمی به مقام جباریت الهی در نگیرد به عجز و هیچ بودن خود واقف می شود « (۲۷) اما فانی شدن در هستی مطلق را هرگاه این همانی جستن با حق مطلق بدانیم که هست، استقلال و آزادی انسان نزدیک به کامل می شود و در می یابد که آفریده حق و خلیفه حق، که حق زمین و آسمانها را مسخر او فرموده است، هیچ و ناچیز نیست، برخوردار از مجموعه ای از استعدادها و فضلا و حقوق ذاتی حیات، از جمله، توانائی است. به عکس، وقتی از خدا می برد، ناچیز می شود چرا که در جا، گرفتار جبر قدرت می گردد. بعد از این توضیح به سراغ مثنوی می رویم و از او در این باره مدد می جوئیم:

## ۱- انسان در اعمال خود صاحب اختیار است

اختیاری هست ما را بی‌گمان // حس را منکر نتانی شد عیان  
سنگ را هرگز نگوید هین بپر // از کلوخی کس کجا جوید وفا؟ ...  
کس نگوید سنگ را دیر آمدی // یا که چو با تو چرا بر من زدی؟!.. (دفتر پنجم)  
امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب // نیست جز مختار را ای پاک جیب...  
اختیاری هست در ما ناپدید // چون دو مطلب دید، آید در مزید... (دفتر پنجم)  
هیچ گویی سنگ را فردا بیا // ورنه نیایی من دهم بد را سزا؟  
هیچ عاقل مر کلوخی را زند؟ // هیچ با سنگی عتابی کس کند؟...  
نغز می‌آید برو کن یا مکن // امر و نهی و ماجراها و سخن  
در خرد، جبر از قدر رسواتر است // زآنکه جبر، حس خود را منکر است  
عقل حیوانی چو دانست اختیار // این مگو ای عقل انسان! شرم دار  
این‌که فردا این کنم یا آن کنم // این دلیل اختیار است ای صنم  
خشم، در تو شد بیان اختیار // تا نگوئی جبر یانه اعتذار  
و آن پشیمانی که خوردی ز آن بدی // ز اختیار خویش گشتی مهندی (مثنوی مولوی، دفتر پنجم).  
زاری ما شد دلیل اضطراب // خجلت ما شد دلیل اختیار  
گر نبودی اختیار، این شرم چیست؟ // و این دریغ و خجلت و آزر چیست؟ (دفتر اول ۶۱۸-۶۱۹)  
جمله قرآن امر و نهی است و عید // امر کردن سنگ مر مر را که دید؟ (دفتر پنجم ۳۱۰۱)

### حکایت

آن یکی می رفت بالای درخت // می فشاند آن میوه را دزدانه، سخت  
صاحب باغ آمد و گفت: ای دنی // از خدا شرمیت کو؟ چه می کنی؟  
گفت: از باغ خدا بنده خدا // گر خورد خرما که حق کردش عطا  
عامیانه چه ملامت می کنی؟ // بخل بر خوان خداوند غنی؟  
گفت: ای آبیگ بیاور آن رسن // تا بگویم من جواب بوالحسن  
پس بیستش، سخت آن دم بر درخت // می زد او بر پشت و ساقش چوب، سخت  
گفت: آخر از خدا شرمی بدار // می کنی این بی‌گنه را زار زار  
گفت: از چوب خدا این بنده اش // می زند بر پشت دیگر بنده اش  
چوب حق و پشت و پهلوی آن او // من غلام و آلت و فرمن او  
گفت: توبه کردم از جبر، ای عیار! // اختیارست، اختیارست، اختیار (دفتر پنجم ۳۰۸۶-۳۰۷۷)

یا

بر قضا کم نه بهانه ای جوان؟ // جرم خود را چون نهی بر دیگران؟  
بل قضا حق است، و جهد بنده حق // هین مباش اعور چو ابلیس خلُق (دفتر ششم ۳۰۷)  
اشعار مولوی در این باره روشن و گویاست: مولوی انسان را، در اندیشه و عمل، مختار می‌داند و در همان حال که او  
انسان را مختار می‌داند، مسبب الاسباب را در همه جا مشاهده می‌کند. یعنی این که تا سالک راه، فانی فی الله نشده

است، در خود نوعی اختیار می‌بیند. اما همین که به آن مقام رسید و در هستی مطلق فانی شد و با هستی مطلق این‌همانی جست، درک می‌کند که آفریده حق و خلیفه حق، که حق زمین و آسمانها را مسخر او فرموده‌است، هیچ و ناچیز نیست، از آن به بعد است که خود را صاحب اختیار نمی‌داند. چون هر عملی که انجام می‌دهد، خدائی است. مانند این است که خود بی‌اختیار شده و به تمامه در اختیار هستی مطلق قرار گرفته‌است. هر جا که او از جبر صحبت به میان می‌آورد، از این جبر سخن می‌گوید. این مقام عارفانه کجا و جبر مصطلح کجا؟

فلفل هندی سیاه و خال مه روین سیاه // هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا

باوجود این، توجه به انسان به مثابه برخوردار از حیاتی که حقوق، از جمله استقلال و آزادی ذاتی آنند، آسان می‌توان دریافت که رابطه آفریده با آفریدگار، رابطه حق با حق است. پس وقتی آفریده از این حق غافل می‌شود، فاقد اختیار می‌شود. قطع رابطه با خدا، ناچیز کردن هستی در هستی متعین است. اما خود را به تعین سپردن، خود را به جبر سپردن است. بدین‌سان، بی‌اختیار کسی است که رابطه با حق مطلق را می‌بُرد و برخوردار از استقلال و آزادی و توانائی و امید و... کسی است که عقل او با هستی مطلق که حق مطلق است این‌همانی پیدا می‌کند.

## ۲- مقام عارفانه جبر

اختیارات، اختیارش هست کرد // اختیارش چون سواری زیر گرد  
 اختیارش، اختیار ما کند // امر شد بر اختیاری مُسْتَنَد (دفتر پنجم ۳۰۸۸ و ۳۰۸۷)

اختیاری که در وجود آدمی به ودیعت نهاده شده از اختیار خدا به وجود آمده است و اختیار خداوند مانند اسب سواری است که در گرد و غبار پنهان شده است. اختیار خداوند است که اختیار ما را آفرید. بنابر این اوامر و نواهی خداوند متکی به اختیار آدمی است. و چون انسان موجودی مختار است، حق او را مسوول اعمالش قرار داده است. این سخن مولوی بی‌نقص است چراکه از حق جز حق صادر نمی‌شود و بدین‌خاطر است که این‌همانی با حق مطلق انسان را از استقلال و آزادی و توانائی و امید و... نزدیک به کامل برخوردار می‌کند.

با قضا پنجه مَرَن ای تند و تیز! // تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مرده باید بود پیش حکم حق // تا نیاید زخم از ربّ الفلق

گفت: آری گر توکل رهبرست // این سبب هم سنت پیغمبر است

گفت پیغمبر به آواز بلند // با توکل زانوی اشتر بیند

رمز الکاسب حبیب الله شنو // از توکل در سبب، کاهل مشو..

در بیست و دشمن اندر خانه بود // حيلة فرعون زین افسانه بود

صد هزاران طفل کُشت آن کینه گش // وآنکه او می‌جُست، اندر خانه‌اش (دفتر اول ۹۲۰-۹۰۸)

انسان برای این که از گزند دشمن در امان بماند، در ها را به روی مردم می‌بندد. اما او نمی‌داند که دشمن در خانه او ساکن است. همچنان که فرعون کینه توز و انتقام گیر صدها هزار کودک را کشت. اما آن طفل را که به دنبالش می‌گشت در خانه‌اش صحیح و سالم رشد می‌کرد و آماده می‌شد.

گر توکل می‌کنی، در کار کن // کُشت کن پس تکیه بر جبار کن (دفتر اول ۹۴۷)

وقتی توکل می‌کنی علل و اسباب را باید به کار ببندی و جد و جهد کنی، توکل نباید باعث تعطیلی سعی و تلاش شود. چنان که زارع کشت کنان، به خدا نیز توکل می‌کند. او می‌داند که توکل از منظر خداوند در کار خود نگرستن است و بنابر این، با همه سونگری و کارهای بایسته را بی‌نقص انجام دادن است. وارونه این‌کار، توکل نیست، خود فریبی است

و بسیارتر از بسیار شده‌اند کسانی که خود را می‌فریبند و گمان می‌برند توکل یعنی خداوند را به استخدام درآوردن تا کارهای ناکرده او را انجام دهد!

حاشا لله ایش شاء الله کان // حاکم آمد در مکان و لا مکان

هیچ کس در ملک او، بی امر او // در نیفزاید سر یک تایی مو

ملک، ملک اوست، فرمان، آن او // کمترین سگ بر در آن، شیطان او (دفتر پنجم ۲۹۳۹-۲۹۳۷)

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد // وآنکه عاشق نیست، حبس جبر کرد

این معیت با حق است و، جبر نیست // این تجلی مه است، این ابر نیست

و رُود این جبر، جبر عامه نیست // جبر آن اماره خود کامه نیست

جبر را ایشان شناسند ای پسر! // که خدا بگشادشان در دل، بصر

غیب آینده بر ایشان گشت فاش // ذکر ماضی، پیش ایشان گشت لاش

اختیار و جبر ایشان دیگر است // قطره‌ها اندر صدف‌ها، گوهر است (دفتر اول ۱۴۶۸-۱۴۶۳)

بحث جبر و اختیار در دفاتر مختلف مثنوی بارها مطرح شده‌است. و مولانا در موارد بسیار تأکید دارد که سالک راه تا هنگامی که به وصال حق نرسیده، جبر باوری سبب گمراهی اش می‌شود. افراد کاهل، سست عنصر و یا قدرت طلب برای نادیده گرفتن حقوق و فرار از مسؤولیت خود، به جبر می‌چسبند. مولانا در ابیات فوق این گونه جبر را به «جبر عامه» و یا جبر «نفس اماره» که خود کامه است تعبیر می‌کند، و می‌فرماید: عاشق رنج را ضرورت رسیدن به معشوق می‌داند و از آن خشنود است. ولی کسانی که خود را جبری می‌دانند، رنجها را می‌کشند و با ناخشنودی به آن تن می‌دهند و رنج بر رنج شان می‌افزاید. در حقیقت حبس کردن خود در زندان جبر، کار انسان‌های طالب و عاشق حق نیست. پذیرش رنج مسؤولیت و سعی و کوشش لازمه «معیت با حق» است. به این معنی است که چون حق مخلوقات خود را رها نمی‌کند و در همه احوال با کائنات همراه است و ما در تمامی حالات و احوال از ادامه فیض برخوردار هستیم. به فرض محال اگر هم این را جبر بگویند، نیک بدانید که این جبر به معنای جبر مصطلح و عامه نیست، که نفس اماره او را رهبری کرده و زندانی قدرت خود ساخته است که هر گناه و جرم و جنایتی را مرتکب می‌شود، می‌گوید که خدا خواسته که من چنین و چنان کنم. نه! این استدلال حق جویان نیست، بلکه استدلال کسانی است که نفس اماره خود را جایگزین حق ساخته اند. بنابر این ای جوان توجه کن! که آنچه که من می‌گویم، «معیت با حق» است و نه اعتقاد به جبر. جبری را که من مطرح می‌کنم بشناس! آن جبر سالکان راه حق است که در مقایسه با جبر مصطلح نظیر مروارید است در مقابل قطره آب، همچنان که به اعتقاد قدما قطره آب در درون صدف به مروارید تبدیل می‌شود، جبر در نزد ما مفهوم عالی الهی می‌یابد و جبری نیست که انسان خود را در درون آن زندانی کند.

کلمه معیت مأخوذ از آیت ۴ سوره حدید است که می‌فرماید: «...و هو معکم این ما کنتم ... و هر جا که باشید او با شماست. و خداوند نسبت بدانچه انجام می‌دهید بیناست.» و امام علی آنرا بدین گونه توضیح داده است: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ [حق تعالی] با هر چیزی همراه است نه آن طوری که همسنگ آن باشد و غیر از هر چیزی است نه به طوری که از آنها جدا باشد.» (۲۸)

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت // گفت ایزد: ما رمیت اذ رمیت

گر بپزائیم تیر، آن نی ز ماست // ما کمان و تیر اندازش خداست

این نه جبر، این معنی جبری است // ذکر جبری برای زاری است (دفتر اول ۶۱۷-۶۱۵)

مولانا می گوید: آگاه باش! که این اسرار و حقایقی را که گفتم، به معنای جبر نیست، بلکه جباری خداوند را شرح می‌دهم و یادآوری می‌کنم. همه باید بدانند که آفریده‌ها از نیستی به هستی آمده‌اند و خداوند آنها را خودانگیخته به هستی آورده‌است. بنابر این که زندگی پایدار است، مرگ - که موقت است - سالب خودانگیختگی نمی‌شود اگر انسان‌ها خود خویشتن را از آن محروم نسازند. کمال خودانگیختگی این‌همانی با حق مطلق، خدا است. بگناه معیبت کامل با خدا، جز حق نمی‌کنی. اگر این نکته درک شد، آن وقت سالک خود به این حقیقت می‌رسد و آن را درک می‌کند که لا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.

مولانا برای این که این نکته را برای ما ملموس‌تر کند، از زبان امام علی می‌سراید:

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم // بنده حقم، نه مأمور تنم

شیر حقم، نیستم شیر هوا // فعل من، بر دین من، باشد گوا

مارمیتِ اِذْ رَمَيْتُ در جراب // من چو تیغم، و آن زننده آفتاب (دفتر اول ۳۷۸۹-۳۷۸۷)

از زبان امام می‌فرماید: من اگر تیغ می‌زنم و یا عبادت می‌کنم و یا به امور دیگران می‌رسم، مأمور نفسم و یا ذهنم نیستم. من شیر حق هستم و نه شیر هوا و هوس. من چنان خدائی شده‌ام که تمامی اعمال و سکناتم بر دین و ایمانم گواهی می‌دهد و اگر شما بخواهید مرا درک کنید، باید که در اعمالم تأمل کنید. عمل من مصداق مایه رَمَيْتُ اِذْ رَمَيْتُ است. در مقام دفاع از حق در برابر متجاوز به حق، باید حق بی‌کم و کاست شد. به سخن دیگر، باید با خداوند این‌همانی جست تا که اطمینان داشت عمل به حق است. به گناه معیبت با حق، گرچه انسان است که به سوی متجاوز به حق، تیر رهامی‌کند، اما حق مطلق است که تیر را به سوی متجاوز به حق رها می‌کند: تیری که او رها می‌کند، عمل به حق دفاع و دفاع برای احقاق حق است. و نه برای حاکمیت ذهن خود.

### \* در توضیح کلمه جبار:

کلمه جبار همانگونه که در بالا آمد، صیغه مبالغه از جبر است یعنی شکسته بند و اصلاح کننده و بنابر این جبار کسی است که اراده اش نافذ است و اراده خود را بر هر کسی که بخواهد تحمیل می‌کند. جبار در دو معنای مختلف به کار می‌رود: ۱- اگر در مورد انسان به کار رود معنایش ظالم، زورگو و تحمیل کننده اراده خود بر دیگران به ناحق است. ۲- ولی وقتی در باره خدا به کار می‌رود، به معنای مصلح، مصلحی که بر اصلاح توانا است و توانائی مطلق است. توانائی است که مشیت او که جز حق نیست، در عالم ساری و جاری است. ترمیم و جبران کننده دائمی نیز است. در قرآن ۱۰ بار کلمه جبار آمده است که ۹ مرتبه آن در رابطه با انسان و به معنای اول است یعنی زورگو، ظالم، و ستمگر و یک بار فقط در مورد خدا در آیت ۲۳ سوره حشر به معنای دوم به کار گرفته شده است.

هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلم المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون \* هو الله الخلق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموت و الارض و هو العزیز الحکیم (حشر/۲۳ و ۲۴)

ترک کن این جبر را که بس تهی است // تا بدانی سیر سیر جبر چیست

ترک کن این جبر جمع منبیلان // تا خبر یابی از آن جبر چو جان (دفتر پنجم ۳۱۸۸-۳۱۸۷)

در اشعار فوق: سیر سیر جبر یعنی حال بندگان فانی در حق و جبر جمع منبیلان یعنی جبر عوام. منبیل یعنی سست و بی‌کاره و جبر چو جان هم یعنی جبر خواص و واصلان به حق

مولانا برای این که نظر خود را روشنتر بیان کند، چنین می‌سراید:

مارمیتِ اِذْ رَمَيْتُ گفت حق // کار حق بر کارها دارد سبق (دفتر دوم ۱۳۰۶)

در این اشعار، مولانا می گوید که اراده و مشیت حق تعالی بر همه کارها سبقت دارد و فراگیر است. این توضیح بایسته است که مشیت خداوند حق است. چون هستی آفریده حق است و عمل ناحق در بطن حق انجام می‌گیرد، در نهایت، توسط حق خنثی می‌شود. آفریده‌ها ممکن است از آزادی خویش غافل شوند و جهنم بسازند، اما، در نهایت، توسط حق (بهشت) بلعیده می‌شود. این طور نیست که خداوند بشر را آفریده و او را رها کرده و خود هیچ دخالتی در کار هستی آفریده خود نداشته باشد. حق تعالی که جز بر حق تعلق نمی‌گیرد، عمل کنندگان به حق را به خود می‌خواند و از مرتکبان ناحق، که خود از خویشتن سلب اختیار می‌کنند و بنده قدرت می‌شوند، استقلال و آزادی را که ذاتی حیات آنها است، از آن‌ها سلب نمی‌کند. بدین لحاظ است که این‌گونه انسان‌ها، همواره می‌توانند از بندگی قدرت برهند و استقلال و آزادی خویش را بازیابند. به عبارت دیگر توانائی خالق هستی، آن توانائی است که انسان وقتی آن را ادراک می‌کند که با او معیت می‌جوید و به یمن نزدیکی به او، افزایش توانائی خویش را پیوسته می‌گرداند. توانائی خداوند با حواس ظاهر و بدون معرفت بر توانائی خویش، قابل درک نیست. این واقعیت که انسانی، در زندگی خود، هر زمان توانائی خویش را به کار برده، دست پنهان از چشم ظاهر بین را مشاهده کرده‌است، به انسان عارف بر اختیار خویش، می‌آموزد که اختیار به معنای هرچه از حق و ناحق کردن، آزادی نیست و بندگی قدرت است. مولانا برای اثبات آن به قرآن کریم استناد می‌کند.

ما رمیت اذ رمیت آیت ۱۷ سوره انفال است: «فلم تقتلوهم و لن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم». پس این شما نبودید که آنان را کشتید بلکه خداوند بود که [با یاری خود در جنگ بدر] آنان را کشت. و [ای پیامبر!] این تو نبودی که [مشتی خاک به سوی آنان] افکندی بلکه خداوند افکند تا مؤمنان را بدین [پیروزی] به آزمونی نکو بیازماید. همانا خداوند است شنوای دانا.»

این آیت به مؤمنان پیروز در جنگ بدر، درسی بزرگ می‌آموزد: پیروزی باید پیروزی حق با ناحق باشد. هرگاه با حق این‌همانی پیدا کنی، این حق می‌شود که تیر می‌اندازد. این حق می‌شود که مشتی خاک به روی دشمن می‌پاشد. هرگاه جز این باشد، انسان‌ها بپندارند که به جنگ‌آوری خویش پیروزی به دست آورده‌اند، از نو، بنده قدرت می‌شوند و پیروزی در جنگشان نیز شکست است.

ای کسی که به جبر چسبیده‌ای، و ای تنبل بیکاره، جبر تو خالی و بی پایه را رها کن تا راز حقیقی جبر ما، آن جبری که بندگان فانی در حق هر چه می‌کنند حق و خدائی است و از جان عزیز تر است را درک و فهم کنی. آن جبری که انسان با داشتن اختیار چنان فانی در حق شده که «معیت با حق» است و جز خواست حق چیزی و عملی انجام نمی‌دهد گویی که که اختیار او هم اختیار خداوند است.

گمان نمی‌کنم که کسی بدون پیشداوری و یا پیش فرض به مثنوی مراجعه کند و بخواهد از مولانا درس بیاموزد و درنیابد که او نه جبری و نه تفویضی به معنای هرچه خواهی کن است. بلکه آنچه او به ما می‌آورد: نه جبر و نه تفویض بلکه امری میان این دو است: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یا لا جبر و لا تفویض بل امر بین المنزلتین یعنی همان‌که به نوعی شیعه‌ها معتقدند. که موضوع نوشته دیگری از این سلسله نوشته‌ها است.

فرض کنیم همه جبری باشند و یا همه اختیاری، شما که به قول خودتان زندگیتان از هر کس دیگری به مولوی و آثارش «نزدیکتر و عجین تر» است، چرا به دنبال اشاعره و یا معتزله می‌گردید که در مورد جبر و اختیار چه می‌گویند؟ هر چه می‌خواهند بگویند. مولوی که مشخص است چه می‌گوید و چه تجربه‌ای را به ما منتقل می‌کند، چرا از او و تجربه او آموخته و منتقل نمی‌شود؟ آیا او اشاعره و معتزله و افکار و اعتقاداتشان را نمی‌شناخته است؟ که به راه آنها نرفته؟ قطعاً می‌شناخته.

او جبر و اختیار و تجربه عرفانی اش را از قرآن آموخته است. خود می گوید که این تجربه و آموزش را قرآن به من داده است. مگر این که شما بگوئید خیر او این تجربه ها را از جای دیگری گرفته که این امر دیگری است؟ اگر این را هم قبول ندارید که مولانا این تجربه را از قرآن به دست آورده و برای شما هنوز مشخص نیست که قرآن و اسلام جبری است و یا اختیاری؟ در این که دینداران از عالم تا دانی نماز می خوانند شک نیست و شما خود عامل به آن هستید. فعلاً از همه قرآن می گذریم و در قسمت بعدی تنها به نماز مراجعه می کنیم تا ببینیم نماز در رابطه جبر و اختیار چه تجربه ای را به ما منتقل می کند.

محمد جعفری ۱۱ / بهمن [دلو] / ۹۵

### یادداشت و نمایه:

۲۴- مصاحبه با صدای امریکا برنامه در برنامه افق که در ۱۹ آذر ۱۳۹۳ پخش شده است.

<http://ir.voanews.com/media/video/iran-rumi-soroush/2556640.html?z=0&zp=1>

۲۵- الامامة و السياسة نگارش ابن قتیبة ج ۱، چاپ دوم ۲۰۰۶، ص ۱۴۸.

۲۶- جهیمیه به تیره ای از مذهب خوارج و به پیروان جهیم بن صفوان گفته می شود. وی در میان فرقه های جبریه مکتبی پایه ریزی کرد که سرسختترین گروه جبریه هستند. او، در اواخر دوران بنی امیه، کشته شد. از ارقه هم به گروهی دیگر از خوارج که پیرو نافع بن ازرق است اطلاق می شود.

۲۷- میناگر عشق، کریم زمانی، چاپ نهم، ۱۳۹۱، ص ۳۸۴-۳۸۳.

۲۸- نهج البلاغه فیض، خطبه اول.